

ژرف در ژرف

آخرین سروده‌های دکتر حیدر رقابی «هاله»
سراینده ترانه مشهور مرا ببوس

به کوشش:

مه‌ی (جوانگی) رقابی

با مقدمه:

دکتر منصور رسنچار ساجی

بنام خدا

سرشناسه	: رقبای، حیدر، ۱۳۱۰-۱۳۶۶.
عنوان و نام پدیدآور	: ژرف در ژرف: آخرین سروده‌های دکتر حیدر رقبای «هاله» سراینده ترانه مشهور مرا ببوس/ به کوشش مهدی (جهانگیر) رقبای: با مقدمه‌ی منصور رستگار فسایی شیراز: نوید شیراز، ۱۳۹۸
مشخصات نشر	: ۲۰۰ ص.
مشخصات ظاهری	: ۱-۹۱۵-۱۹۲-۶۰۰-۹۷۸
شابک	: فیپا
وضعیت فهرست‌نویسی	: آخرین سروده‌های دکتر حیدر رقبای «هاله» سراینده ترانه مشهور مرا ببوس
زبان	: شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian poetry -- 20th century
موضوع	: رقبای، مهدی، ۱۳۱۵-، گردآورنده
شناسه اف ده	: رستگار فسایی، منصور، ۱۳۱۷-، مقدمه‌نویس
شناسه افزودن	: PIR۸۰۷۵/۲۴۴/۱۳۹۸
رده‌بندی کنگره	: ۸۱/۸۱
رده‌بندی دیویی	: ۵۵۶
شماره کتابشناسی ملی	



ژرف در ژرف

آخرین سروده‌های دکتر حیدر رقبای «هاله»

سراینده ترانه مشهور مرا ببوس

با مقدمه: دکتر منصور رستگار فسایی

به کوشش: مهدی (جهانگیر) رقبای

صفحه‌آرایی: ندا گزینی □ طرح جلد: کانون آگهی و تبلیغات - شیراز

لیتوگرافی و چاپ: دنیا □ تیراژ: ۱۰۰۰ جلد □ چاپ اول: ۱۳۹۸

حق چاپ محفوظ

ناشر: انتشارات نوید شیراز

دفتر شیراز- تلفن ۶۲-۳۲۲۲۶۶۶۱-۳۲۲۲۹۶۷۶ نمابر

دفتر تهران- تلفن ۵۹۴۵-۸۸۹۰۵۹۴۵ نمابر ۲۱-۸۸۹۲۱۵۲۲

پست الکترونیکی: navideshiraz.pub@gmail.com

وب سایت: www.navideshiraz.com

ISBN: 978-600-192-915-1

شابک: ۱-۹۱۵-۱۹۲-۶۰۰-۹۷۸

۳۵۰۰۰ تومان

فهرست سروده‌ها

عنوان	صفحه
پیشگفتار: چهار چرخ (مهدی) رقابی، برادر شاعر.....	۹
مقدمه دکتر منوچهر رستگار فسایی.....	۱۵
ژرف در ژرف - یونه‌ها.....	۴۹
رقص بر نیلوفر آبی - پونه.....	۵۲
واژه‌های رنگ - پونه‌ها.....	۵۴
در پرنیان مه - پونه‌ها.....	۵۶
سایه او - پونه‌ها.....	۵۹
سایه‌ای دریای - تو و شب‌بوها.....	۶۰
پرتو سبز - پونه‌ها.....	۶۱
لیونیا - پونه‌ها.....	۶۳
دختر دریایی - شب‌بوها.....	۶۶
به دختر ناشناس - پونه‌ها.....	۶۹
از پشت شاخه‌های سبز - پونه‌ها.....	۷۲
برابر مژه‌های تو - پونه‌ها.....	۷۴
ناز - تو و شب‌بوها.....	۷۶
قصه بود و نبود - پونه‌ها.....	۷۶
پندارهای سبز - پونه‌ها.....	۷۷
روزهای زرد - آبخار شب.....	۸۰

- ۸۳ سه ترانه برای تو - تو و شب‌بوها
- ۸۴ رفته‌ها خاطره‌اند - پونه‌ها
- ۸۷ عروس - تو و شب‌بوها
- ۸۹ عروسک آبی - پونه‌ها
- ۹۲ زما را بازگردانید - آبشار شب
- ۹۶ تماشای تو - پونه‌ها
- ۹۹ گل رنگین کمان - تو و شب‌بوها
- ۱۰۲ بیا! - تو و شب‌بوها
- ۱۰۳ عشق زندگی دوباره - تو و شب‌بوها
- ۱۰۵ دختر سپیده دم - آبشار شب
- ۱۰۸ زندگی، زیبایی - پونه‌ها
- ۱۰۹ گوشواره - آبشار شب
- ۱۱۱ رنگ نگارهایت - پونه‌ها
- ۱۱۳ می‌نوش - تو و شب‌بوها
- ۱۱۴ دوبرگ نسترن - پونه‌ها
- ۱۱۶ زهره - تو و شب‌بوها
- ۱۱۷ آناهید - تو و شب‌بوها
- ۱۱۸ نقاشی شب - آبشار شب
- ۱۲۰ پریشان شب - تو و شب‌بوها
- ۱۲۰ آرزو - آبشار شب
- ۱۲۱ عروس شعر من - پونه‌ها
- ۱۲۲ ای سعیده
- ۱۲۳ به دختر شیراز - آبشار شب
- ۱۲۵ خانه‌ای در سیاهی - آبشار شب
- ۱۲۸ در خانه پدری - تو و شب‌بوها
- ۱۳۱ بنفشه - تو و شب‌بوها

۱۳۱.....	زمستان - تو و شب‌بوها
۱۳۱.....	بود و نبود
۱۳۲.....	پنجره باز
۱۳۴.....	خجسته
۱۳۵.....	آرزو
۱۳۶.....	چهره‌ای بر خان سخن
۱۳۷.....	نمای پرستو
۱۳۹.....	الهام
۱۴۰.....	عطرپونه
۱۴۲.....	نیلوفر پندار
۱۴۴.....	آرزویی سبک‌بار
۱۴۶.....	ستاره خاموش
۱۴۸.....	چراغ کلبه
۱۵۰.....	نیلوفر دره دور پر گل سرخ
۱۵۱.....	پرتو گل سرخ
۱۵۲.....	نقاشی رنگ رنگ
۱۵۴.....	آفتاب و مهتاب
۱۵۶.....	برگ گل
۱۵۶.....	بازگشت به خانه
۱۵۷.....	چشمه و نیلوفر
۱۵۷.....	سخنی باید
۱۵۸.....	برای تولدت
۱۵۹.....	شب و کوچه
۱۶۰.....	جهان و «جهان»
۱۶۱.....	گل سرخ سرای من
۱۶۲.....	چاه و نگاه

۱۶۲.....	غروب.....
۱۶۲.....	افسانه شب.....
۱۶۳.....	مهنار.....
۱۶۵.....	غزل حافظ.....
۱۶۶.....	صالح و نگاه.....
۱۶۷.....	ارونا رود.....
۱۶۹.....	نرکس.....
۱۷۱.....	به شبنم.....
۱۷۲.....	دریا و سر.....
۱۷۳.....	آزاده.....
۱۷۳.....	بوسه.....
۱۷۳.....	به گلبرگ مه آلود.....
۱۷۴.....	خورشیدپرست.....
۱۷۶.....	رهگذر.....
۱۷۸.....	دختر ناشناس.....
۱۷۹.....	برای سونیا.....
۱۸۰.....	تفنگداران دانشکده.....
۱۸۱.....	تصاویر.....



دکتر رقی

ج. نگیر (مهدء) رقای تنها برادر شاعر

زنده یاد دکتر حیدر رقای "هاله" استاد دانشگاه تهران و شاعر ملی ایران و من سرزنش از خانواده‌یی هستیم که سالها با آبرومندی بسیار در تهران زندگی کردیم.

پدرمان مرحوم احمد رقای (رزندحیدر علی) از خانواده‌یی متوسط بود که در کودکی یتیم شد و مادرش بر پرستی وی، برادر بزرگتر و چهار خواهرش به نام ملوک، عالم تج، فخر ایران و ماه منیر را بر عهده گرفت، برادر بزرگ در بانک ملی به کار مشغول شد و احمد نیز از دوازده سالگی به کار آزاد پرداخت و به یاری مادر تحت سیس در قورخانه: کارخانه‌ی اسلحه‌سازی استخدام شد و به خاطر خدمت و هوشمندی خاصی که داشت مورد توجه مهندسان آلمانی کارخانه قرار گرفت و موقعیت بهتری نصیبش گشت و در ۲۵ سالگی با اخذ گواهی رانندگی که بر آن روزگار به ندرت به کسی داده می‌شد، اتوبوسی به طور قسطی خرید و به کار آزاد روی آورد و با مادرمان خانم اکرم علی الله که از خانواده‌یی مرفه و معروف بود ازدواج کرد و در ۱۹ آذر سال ۱۳۱۰ صاحب پسری شد که او را به یاد پدرش حیدر (امیر) نام نهاد که همان برادر بزرگم دکتر حیدر رقای است، ۵ سال پس از آن، در سال ۱۳۱۵ من متولد شدم، خانه‌ی ما در

آن زمان در خیابان اسماعیل بزاز نزدیک خیابان ری بود که از چند خیابان معروف تهران در آن روزگار به شمار می‌آمد.

برادرم حیدر رقابی تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان نوشیروان- که به خانه ما بسیار نزدیک بوده با نمره‌های عالی، گذراند و وارد دبستان دارالفنون معروف شد. در همین اوان پدرم که کاروباری با راهی داشت، من و برادر و مادرم را با اتوبوس خود به اقصی نقاط کشور و عبادت عالیان می‌برد و کانون خانوادگی ما بسیار گرم و پر محبت بود که ناگاه یکی از فرهای پدر، اتوبوس وی در نزدیکی کرمانشاه مورد حمله دزدان مسلح قرار گرفت و در نتیجه‌ی تیراندازی به اتوبوس، زانوی چپ پدر مورد اصابت گلوله قرار گرفت، پدر، با کوشش مرحوم حاج حسن شمشیری که با جناغ وی بود، هواپیما به تهران منتقل شد ولی معالجات سودمند نیفتاد و پزشکان ناچار به قطع پای چپ وی شدند و مرحوم پروفیسور عدل او را درمان کرد ولی مادر و ما دو برادر پس از این واقعه، سالهای سختی را گذراندیم اما پدر با رویه‌ی خوبی که داشت، عصا به دست دوباره قد علم کرد، در خیابان چراغ برق رستورانی خرید و با کاری در حدود ۱۴ ساعت در روز، امکان ادامه‌ی تحصیلات برای من و برادرم فراهم می‌آورد، در همین ایام بود که نهضت ملی شدن ایران است اتفاق افتاد، برادرم که در سالهای آخر دبیرستان به تحصیل اشتغال داشت، فعالانه به صف ملی‌گرایان پیوست و هر روز شعری در صفحه‌ی اول روزنامه‌ی باختر امروز به مناسبت حوادث سیاسی کشور، به چاپ می‌رسانید و در همین زمان هم، اولین مجموعه‌ی اشعار سیاسی خود را به نام "آسمان اشک" در سلسله انتشارات امیرکبیر منتشر کرد. پیوسته با عزمی استوار و سری پر شور در تظاهرات و میتینگ‌های بزرگ به سخنرانی و شعرخوانی می‌پرداخت و مشوق او نیز مرحوم حسن

شمشیری بود که خود با خرید مقدار معتناهی از اوراق قرضه‌ی ملی به یاری دکتر مصدق شتافته و به قهرمان قرضه‌ی ملی معروف شده بود. برادرم در این سال‌ها، بارها به زندان افتاد و چون دیپلم ششم متوسطه‌ی خود را گرفت، وارد دانشکده‌ی حقوق شد و در آنجا نیز مبارزات خود را ادامه داد و من هم که دانش‌آموز دبیرستان دارالفنون بودم، به جای او به فعالیت‌هایی همسو با برادرم در دارالفنون می‌پرداختم، کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد و برادرم هرگز از مبارزه باز نایستاد و در سال ۱۳۳۴ که در سال آخر حقوق بود بار دیگر به زندان افتاد و پس از آزادی، آخرین امتحانات خود را با اصرار پدر و مادر و در زیر فشار حکومت، ناچار به ترک ایران برای ادامه‌ی تحصیل شد و در همان هنگام بود که ماجرای خداحافظی وی با دانش‌پیش آمد و به ساختن شعر ترانه‌ی انقلابی "مرا ببوس" انجامید که آهنگ آن را مجید وفادار ساخت و گل‌نراقی آن را خواند و چون سرایش این ترانه و انتشار آهنگ آن و محبوبیت فوق‌العاده‌ی که در نزد مردم پیدا کرد، با اعدام چند تن از افسران توده‌یی همزمان بود، حزب توده با سوءاستفاده از این موقعیت، آن را به نفع خود مصادره و شایع کرد که این شعر را یکی از افسران در هنگام اعدام سروده است که گروهی نیز آن را باور کردند تا آن که یادداشت‌های برادرم و مصاحبه‌های گل‌نراقی و مجید وفادار به این شایعه‌ی دروغین پایان داد. برادرم دکتر حیدر رقابی مشروح ماجرای سرودن این ترانه را در چند جا من جمله مقدمه کتاب شاعر شهر شما و روزنامه رگبار باز گفته است و نیازی به تکرار آن نیست.

به هر حال برادرم به امریکا رفت و به ادامه‌ی تحصیل پرداخت و من نیز که دیپلم متوسطه‌ام را گرفته بودم در سال ۱۳۳۶ به امریکا رفتم و همچون یک روح در دو بدن با برادرم دوران دیگری از زندگی را آغاز کردم، زندگی

ساده و پر تلاش دانشجویی، درس خواندن و ورزش و کار، به امید آینده‌یی درخشان، سال‌ها به شادی و امیدواری می‌گذشت که ناگهان تلگرافی از مرحوم شمشیری به ما رسید که از درگذشت ناگهانی پدر خبر می‌داد و از یکی از ما دو برادر می‌خواست که برای اداره‌ی زندگی خانواده به ایران باز گردیم. در اینجا بود که من با همه‌ی رؤیاهایی که برای آینده خود در سر می‌پروردم، با در نظر گرفتن مصالح سیاسی و تحصیلات عالی‌ی برادرم به قاطعیت صمیمی رفتم که سرنوشت برادر را بر آینده‌ی خود ترجیح دهم و به ایران بازگردم. از مادر بیمار خود سرپرستی کنم، و چند ساعت پس از آن در هواپیمای به سوی تهران در پرواز بودم تا راه پدر بزرگوار و سخت‌کوش خود را دنبال کنم و با عهده‌داری سرپرستی خانواده، به آرزوی پدرم که تحصیلات عالی برادرم حصول وی به عالی‌ترین مدارج علمی بود جامه‌ی عمل بپوشانم و امروز بسیار خوشحالم که به این آرزوی مهم رسیده‌ام و خود نیز از گذشته‌ی شغلم و حرفه‌ای خویش بسیار خشنودم که اگرچه راهی دیگر را انتخاب کردم، ترانستم در طول حیات خویش بهترین رستوران خاورمیانه را به نام "رستوران" در تهران تأسیس کنم و سال‌های بی‌شمار، غذای ملی ایران را در تهران و برخی از مناطق مهم گیتی به مردم جهان معرفی کنم و آبرویی برای خود و کشورم کسب کنم و علاوه بر کمک به برادر قهرمانم، او را در انتشار آثار ارزشمندش یاری کنم و نام وی را زنده نگه دارم و او نیز همیشه نخستین نسخه‌ی هر کتابش را در روز ۲۴ اردیبهشت که روز تولد من بود به من هدیه می‌داد، همزمان در آن دوره شخصاً در عرصه‌ی هنر نیز با تأسیس چند سینما، و دعوت از هنرمندان بسیار نام‌آور سینمای جهان به ایران، به رشد معنوی جامعه کمک کنم و در عرصه‌های اقتصادی نوآوری‌هایی داشته باشم که امروز بتوانم با آبرومندی و افتخار از آنها یاد کنم.

پس از انقلاب اسلامی ایران برادرم به وطن بازگشت و مردم در فرودگاه مهرآباد، از وی به عنوان قهرمان ملی ایران استقبال کردند و او با آنکه چند پیشنهاد برای وزارت و سفارت در یافت کرده بود، اما استادی دانشگاه و تدریس را بر همه‌ی کارها ترجیح داد. و دریغ و درد که بیماری به ایشان مجال بهره‌گیری و بهره‌دهی به دانشجویان و شاگردانش نداد و جان را به جان‌آفرین تسلیم کرد. روانش شاد.

با سپاس از همتای و محبت‌های بی‌دریغ دکتر منصور رستگار فسایی و خانواده گرامی ایشان که همواره در تمامی امور اینجانب را همراهی کردند.

مهدی رقابی